

از یک سو به

از سوی دیگر

نوشتر سنبه

آدرس:

NOSRAT
Grindelallee 40
20146 Hamburg
Germany

از پشت پنجه تبیه

پرویز خنفرانی

چاپ اول ۱۳۷۲ ، هامبورگ ، آلمان .

پنیه رایته ۱۹۹۳

تمام حقوق برای مؤلف محفوظ است .

بہ نیمی دیلم: فرخندہ باور

www.KetabFarsi.com

یادداشت

این دفتر تنها همی است به گذشته های دور و نزدیک ، و به آینه های
در آستانه ی صبحی نامطمئن . به گونه ای داستان ۴۰ - ۵۰ سالگی
است که ورق خوردن صفحات رنگارنگ و فصول معین آن ،
با اندامی این طرف و آن طرف شدن ، به هم می ماند ؛ فقط فصل
آخر این کتاب ، که در بدی باشد ، از بعضی جا جدا می شود . دانش
است که شاعر آن را به صورت اول شخص نقل می کند ، اما گذشته
از برخی اشارات مستقیم به زندگی خصوصی اش ؛ بسیاری از آن را
بسیاری از " ما " از سرگذرانده ایم ؛ اندیشه ها و پرسشهایی است که
کرده ایم ، راه هایی است که رفته ایم ، و شهادت جامی است که داده ایم .
پس شاید که آینه ای به دست داشته باشید .

پرویز خضالی .

۱۳۷۲ دی ماه

۱۳	۱ - کنارش
۱۹	۲ - کودلی
۲۲	۳ - بلوغ
۳۵	۴ - شمات
۳۹	۵ - بکوه رفتن
۴۵	۶ - از جهان
۵۱	۷ - تشنگی
۶۱	۸ - جوشش
۶۷	۹ - همسفر
۷۵	۱۰ - بجران
۸۳	۱۱ - سایه روشن
۹۳	۱۲ - بیگانگی
۹۷	۱۳ - بهیچوبوف
۱۰۳	۱۴ - خروشش
۱۰۹	۱۵ - ماندن
۱۱۳	۱۶ - رفتن
۱۱۷	۱۷ - بیم و امید
۱۲۱	۱۸ - نگاه

۱

www.KetabFarsi.com

کنار شب

شب تار و جگر ز خون لب‌الب
چشم ابری و دل به کوروی تب
سر در غم ماتم عزیزان
تکیه زده بر سیاهی شب

شب دامن بی‌کرانه دارد
دل کوک پز بسانه دارد
میگرید و کس غمش نداند
رازش بر غمش سزانه دارد

مانند کوزن حسته از کوه
بلرینجه‌ام ز برف انبوه
دشتم به خیال بود و اینک
لنج قفسم ، به دام اندوه

در کنج قهقش ، به شام تبعد
می پیچم و خالی ام ز امید
تا بجزه میروم ، کسی بود
کا حوال ما ز باد پرسید؟

برینجزه یکسره نگاهم
گویم که جرقه ای بر چاهم
من در شب و دیک شب بر آتش
جوشنده در آن ، حجاب آهم

از بجزه تا کرانی روز
گسوده شب ستاره افروز
در دیده می هر ستاره گویی
سیخ بسته یکی نگاه جانسوز

در گلشن شب ، سرایابی در

گل داده دو صد هزار اختر

در جنتل سر ، پرندہ کی یاد

ز این شاخ پر و بہ شاخ دیگر

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

کودکی

www.KetabFarsi.com

شده که دلمی ام ، چو آهمن دلخ
تغیر به تنور ، تیره چون زغ
دوزخ به کنار و سیلی می نقد
در خواب فقط ، نگاه بر باغ

جز مدرسه ، کار ، مدرسه ، کار
خواندن به دو چشم سرخ تبدا
در خاطره ام نمانده ، و این تا
بیداری می تن ، شروع پندار

آن به که نه از پدر ، نه مادر
حرفی نرود ، که دل دود سر
او کینه ای روزگار در مشت
این گریه ای ابر ، غصه پرور

گویم ولی از یکی یگانه
از خوبترین گل زمانه
یادش هر جا همیشه با من
گاه بود «عزیزاً» جاودانه

آن مادر پیر مادر من
بانوی روان من شد آن زن
او قصه‌ی نسل یاغیان بود
افسانه جنگ و خون و آهن

او اهل صفای زروت بود
آرامش و راز دره با بود
شفاف و سبک چون چشمه‌چوشتان
آزاد و رها تر از هوا بود

او زخمه و زندگانی اش ساز
بجیزی قصه بود و آواز
انبوه خیال من چو عفا:
ز اولفتن و از پرنده پرواز

آخوش به سوی اولش دوان
بر عطر صد اش گوش دادن
مست از علف و شکوفه گون
بر گلشن سینه اش نهادن

بر ذوق من و روان من نلبان
او بود و در کسان چو دیوان
روزم همه مشق و کار و کیون
باقصه می او ششم چراغان

از خاندی کودکی، تو لویی،
مانده ست بر یاد طح جوی
قرآن و نماز، بر سر آب
جاری، همه جا، بر خانه، لویی^۲

چون از پس شیشه، بر در صبح،
میگشت پدید پیکر صبح
میر یخت صدای ذکر و تسبیح
در خانه، بخار بر سر صبح

بجاده‌ی روح بی‌گنی‌هی
لبریز دعای صبحگاهی
میبرد مرا به اوج و شرفا
ش می‌شدی بر مرغ نو ماهی

بلذشت و رسید فصل نارام
سجاده تهی شد از «الف لام»
میدان و ستیز پیش باشد
هشتم به جهان سرش ان گام

www.KetabFarsi.com

۳

www.KetabFarsi.com

بلوغ

www.KetabFarsi.com

رؤیا به شبی و... مرد گشتم
لرزیدم و داغ و سرد گشتم
از شانه‌ی کودکی پریدم
بر قلده‌ی عشق و درد گشتم

در جام بدن خیزه بی تاب
افتادن علس دیو در آب
پوشیده شدن به ابر خوابش
باریدن آذرخش در خواب

باتن پی جذب ما دویدن
آتش به پروان کشیدن
سیاره‌ها شور و عشق گشتن
دیوانه مدار دل گزیدن

جویشن دیک صدمت
برہمی سرخ قلب شیدا
زین آتش و زان بخار پیمان
پیداشدن دو صد ہیولا

باران ، زنگاہ آشنایی ،
چون سیل بہار استوائی ،
می آمد و چون حسی بہ توفان
میبرد مرا بہ ہر بجایی

تن سرور و روح تن لقا
استادی کی خانہ بر سرہ ادارہ
”من“ چشم یگانہ ای بر رویا
”تن“ دیدوی بی شمار بیدار

در بحر جنون عشق ، خافل ،
خلتیدن و کف شدن به ساحل
خالی شدن ده دیده از اشک
سرفتن شب زگرایی دل

پرپر زدن کبوتر دل
در چاه نگاه یار خافل
در گودی دست بی نوازش
افتاده چو ماهی ای به ساحل

امروز اگر نینی اشش باز
فردا نشود دوباره آغاز
پیدا شود آرزو ، چه سرو ، در چشم
دل چلچله ای شود به پرواز

سرگشته‌ی کوچهای دیدار
صد دیده شدن بر راه دلار
آید؟ شب تیره گشت روشن
نی؟ چشم درشت روزش تارا

زوخده نگار ماه پاره؟
در دیده شکفت صد ستاره
سنگین دلی و بهانه فرزند؟
زوشیته‌ی دل بر سنگ خاره!

بنوشتن راز دل به وسواس
واغذدن آن چو قرعه در تاس
شاید که لبان شعر ریزد
بر دلهره؛ شکوفی یاس

از حافظ رنبد لغز پرداز
وز شاخ نبات، سر و پرتاز
پرسیدن پاسخ لب یار،
سینیدن میل ترک شیراز

شب تا به سحر، بر کوش جانان
لب سودن و خردن از دل و جان
بعد از ده هزار قصه، شاید
بسمانه شدن به بوسه همان ...

www.KetabFarsi.com

۴

شکات

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

بر دایره خیل و شش نوشتن
بر نواح دورنگ خیره گشتن
بر محض دو اندک پیاده
با اسب ز روز و شب گذشتن

در جنگ سپیدی و سیاهی
با خیل توان گشود راهی؟
یا با رخ زیر کانه مجنون
از مات توان رها ندها بی؟

بین شب و روز چون دو اورنگ
مات است یکی همواره در جنگ
این قصه کمتر از زمان است
امید توافق است لرنگ

www.KetabFarsi.com

۵

www.KetabFarsi.com

بکوه فتن

www.KetabFarsi.com

از خانه و مدرسه گستم
در محفل سرکشان نشستم
شوریدم و با فروش مردان
پیمان بر زبان شعله بستم

کوه آمد و دره و جدایی
رفتم به سراغ خود خدایی
فراد و لم به سیزی سنگ
میگشت پی کسی، صدایی

البرز، نهنگ خفته بر خاک
سوج گل و خار و تار افلاک
برپای زمان لبه دلبودی
بر تارک آن کلاه کولان

گویی کسی از درون آن کوه
میگرد را تهی از انده
برقله، چو کاسه‌ی ربابی
میشد سرم از ترانه انبوه

می خواندم و سینه زخمه میخورد
نغمه بر فضا چو یخ میافزود
بر صحنی ابر می نوشتم
باران همه جا چو کامه میبرد

میگفتم و باد زوزه میگرد
کوه از جلگه آه بر میآورد
میگفتم و سنگ آب می شد
میشد تنش بر چشمه‌ی سرد

زلف سرچشمه شانه کردن
در طره‌ی باد لازم کردن
با کوه و هوا یکانه گشتن
باران به سراسمانه کردن

از سنگ به سنگ می پریدم
از دره به قلّه می دویدم
از قلّه به دره ، بر تن برف
چون باد به سینه می خواندم

مت از تن مست دره بوم
بر قلّه ، چو قلّه ، می غنوم
با این چه کرانه ما دیدم
در آن چه ترانه ما سرودم

میشد دل بتلای بیمار
بادست فراخ دره تیمار
چون سنگ صبور قفسه ا بود
بر قلعه عم مرا پرستانه

شب زیر ستاره‌های نمناک
آسودن سر به بالش خان
اندیشه به بهر طرف دو اند
چون بر سر موج پای خاشاک

ای کاش که دیده‌امی نهادم
بر قلعه‌ی آن دیار برهم
آن مرگ همیشه آرزو بود
این بود ملائت است ماتم

٦

www.KetabFarsi.com

از جهان

www.KetabFarsi.com

شک آمد و آسمان پندار
شد تیره ز آو سرد و ادوار
سرستی کی کو دکانه، بهیسات
شد در گروی مطاع نهار

آن پریش سخت استخوانسوز
آن نیش سیاه آتش افروز
ناگه به ولم خلید و زان پس
شب آمد و سر نزد در روز

پریش ، به بهوای آفتابی ،
ز دینمه چو ابر روی آبی
شب معنفت و پهره کی روز
افتاد به ورطه ، چو شهابی .

شد چشمه سراب و شعله تالاب
اندیشه فرو بر قلب مرداب .
چوخی ز دو تیره گشت بر خاست
از کنده ی روز شب : بر از آب .

www.KetabFarsi.com

بهر کس به خیال خود جهان را
افسانه نمود و کرد بر پا
در حلقه‌ی آفرینندگان
جادوی سخن شد آشکارا

بهر کس به کتاب شاعری است
افزون شد دل بر آیه‌ای است
شاعر ز کتاب خود جدا رفت
شعرش بر لب فغان پیوست

بعضی سخن از صدانوشته‌اند
بر جانی همه تخم کینه‌گشته‌اند
جمعی نه از این نه آن سرودند
سر بر سر به سنگ تیره‌بسته‌اند

آنان که ز شاعران گسستند
رو بر گداز خانه بستند
اندیشه بر شیشه ای نمودند
و آن شیشه بر سنگ چو شکستند

www.KetabFarsi.com

اندرش گران به تنگدستی
گفتند سخن ز راز هستی
ز آتش زنی با نشان یک
خفتند و برق‌های بخستی...

شاید که جهان یکی مجاب است
روشن ز هزار آفتاب است
شاید ، چو خیال کوه‌ها ،
جولانگه قصه‌ای به خواب است

شاید که جهان بشی است تا یک
با غفلت چشمه‌های باریک
یا دست نمان قصه گویی
افشانده به دیوتیره‌ای ژیک؟

شاید که جهان چو گل بر گلستان
رویده ز دانه‌ای پریشان
ز آن گل، گل بی شمار وید
پُر پر شده روی دشت کیهان

آن دانه‌ی بی کرانه، شاید
از ذره‌ی گروه‌ای میساید
و آن ذره، بر قلب کلماتنا،
می تازد و راد می کشاید

از پیکر هیچ ذره جستن
با ذره تن جهان شکستن
یعنی همه هیچ و هیچ استاد
یعنی که گشودن است بستن

۲

www.KetabFarsi.com

پیشگامی

www.KetabFarsi.com

من اشکم و دارم بیده ام من
از دیده ی شب چکیدم من
شاید که جان و خویشتم را
در قطره ، به خواب ، دیدم من

www.KetabFarsi.com

من گریه‌ی جاودانه بودم
گس‌تر ز می زمانه بودم
در شهر جنجال و قصر اندوه
شهرزاده‌ی حد فسانه بودم

بود آمدنم به دشت بیداد
روییدن لعل به تارک لب باد
در پای گریز میوه بستم
پر تاب شدم ز فرق فریاد

در برج غمان شسته بودم
جز نالی دل نمی سرودم
پابند خیال خود شب و روز
اندر ز کسی نمی شنوادم

لوت از لب من عطش میآموخت
چون من به کویر خویش میسوخت
دل در تب و تاب، چون دماوند
آتش ز درون خود میافروخت

از کوزه‌ی شب پیاله خوردن
مستانه ستاره‌ها شمردن
صد کوه چو لُج، به پای لغزان
تا باره سحر سپردن

صبحانه خمار می‌نشستن
باشیر پگاه و دیده بستن
تا روز به پنی کشیدن شب
در خواب به پای می‌نشستن

شب بار دگر ببارخ مرهم
گرویدن و باد و یار بدم
رقصن پی مستی بهاره
از کمترین شراب عالم

یک جام و دو جام بس باشد
جادوی کلام بس باشد
یک رطل و دو صد چکا بهر
تر کردن کام بس باشد

آن شعله می بر دل میافروخت
آن می که چون لاله میخست
شبهها همه شب برسان آشت
آتشکده می مرا می آموخت

www.KetabFarsi.com

۸

www.KetabFarsi.com

جوشش

www.KetabFarsi.com

تا چشمه‌های دویده بودم
در آینه شعله دیده بودم
از آینه‌ها حجاب خورشید
با بال‌فنون پریده بودم

جوشده تر از زبان چشم ...

سوزنده تر از لبان تشنه ...

چون بالش و پشمش در خاک

بارقص بسیار در کشته ...

بشافتن لب، چو دانه در خاک،
در جلدهی شب، به دشت افلاک،
در واژه به کل نشستن، از شعر
پوشاندن جامه بر تن پاک

تمازنده، بدین جهان پرلین
چون باره‌ی بی‌لکام بی‌زین
آتش به دمان تراز و ماوند
ز آن پیش که گشت پیر فرین

در شادی و بی‌قواری بی‌جان
رقصنده تراز علف به توفان
غملین تراز اسب زار سراب
باز آمده از بخار میدان

اندوه و ملال مرگ، باری
آتشزنده شد، نمود کاری
کز معجزه اش فزاید شستم
چون شعله‌ی آفتاب‌کاری

آن کوزه که با کدشتن ما
برپهنی لاجوردین
هر حجره‌ای به بغض، خواند
در گوش جهان چنین به بخواب:

«او همچو شهاب یله تازی
در کار که خیال و بازی
از سوختن و دویدن خود
بر تخته‌ی شب نوشت بازی»

۹

www.KetabFarsi.com

سید

www.KetabFarsi.com

فرخنده بر زندگانی ام شد
چون می برنگ جوانی ام شد
آتش زرد و مستی دل افروز
و آنکه غم جب و دانی ام شد

او از تـه قصه با می آید
چون قاصدک از هوا می آید
از بند طلسم دیو و جادو
از وادی کی بی کج می آید

از خنده ی او شکوفه بر بخت
او با شب و با سحر می آید
ور دامن گریه های تلخش
شور و شرر و ستاره می بخت

در دیده‌ی او سحر به پیکار
با مرد مگش؛ شبانگه تار.
می! خفته چنان بشوق به در:
خورشید سیه به علاج نثار

او با بزرگ "بر دست دل بود
در آبی کی آسمان می آسود
دل پاوشه، او کینزگی رام
من تار حریر عشق، او پود

ز آهو به رسیدن آشارت
از غفلت چشم خوشنوار
ناگ ز نشیب دره می شد
بالا، ز کلاف به رها تر

چون چهره‌ی آفتاب زربفت
سر میزد و می شکفت و میرفت
می گفتم و نمی شنید و دائم
در آله‌ی شور و شعله می توفت

یاعنی تر از آذر خوش برکش
میرنجت به چشم عقل آتش
آتش چو به پیش می خراشد
ویران کند، ار چه با نوازش

او آتش و خاک و آب و هم باد
او جمع تکامل است و اصداد
او شور، یگانه شوهری است
کاندیشی من، دیرین، نازاد

الْمَوْنِ مِنْ دَاوُدَ إِذْ جَاءَ بِقُرْآنٍ وَتَدْرُ
چون آتش خشک و چشمه‌ی تر
همخاژی ابریک سیتیم
غزنده در این شب بد اختر

از قلّه به شیب برف انبوه
علتیم چنان دو گوی اندوه
بهر حرف طره‌ای شود چو بهمن
در حرف طردیدی یلی کوه

من گویم و او چو کوه سنگی
اندیشه کند ، پس از دینگی
پژواک دهد طایه ام را :
شب پز شود از عم پیلگی

او گوید و من چو کودکی خود
گریم که چرشد که پهلو ان درد ؟
بہی ریزد و من چو غول غلیظ
نو شتم همه باده ، صافی و دورد

ای دختر قصه ، غصه اندوز
ای شمع چمچل ، یگانہ دل سوز
شبهای من از تو روشن آری
المنون کہ نمائده ام بسی روز

من بر تو رفیق و سایه گستر
من خانه بقیله ، یار و یاور
تو واحدی من بدین بیابان
آبشخور صید تیر در بر

از آن همه بازوان آهن
من مانده ام و من و من و من
تو مانده ای و تو و تو و تو
از آن همه شاخه های لاد

۱۰

www.KetabFarsi.com

بجران

www.KetabFarsi.com

گر بوتری تشنزی بیابان
از ماسه برون کشد خوبان
و آن را به بهشت برنشانند
میپشرد عاقبت ز بهجران

از رامش شب فرار کردن
آشفتگی اختیار کردن
در برج سیه نگاه آید
بر رابو سپیده تار کردن

پوینده ای به جستجوی مقصود
سرگشته‌ی سرزمین موعود
با وادی و خان و مان و سامان
گفتن بر لبان گریه بدود

در دست گرفته ریشه ارزان،
در عزبت و دیده مات و حیران
تو فائزده ریشه و دود دیده
از وحشت خواب بد پریشان

تبعید موقتی سپنج است^{۱۲}
پایه الرآن، سرای رنج است
ویران شوی و در اندرنت
او افعی خفته روی گنج است

تبعید یلی کلاغ پیر است
دزد و ز تو هر چه چشید
در آمدت شعاع خورشید
پیری ت، بهجوم زهر پیر است

تبعید شکر ای گران است
چون چک چک آب برمان است^{۱۳}
بعد از دور رسال، هر دقیقه
باریدن سنگ از آسمان است

پیوسته کسی درون خوابت
میگرد و میسند خوابت
بیدار چو میشوی، بهر اسان،
غرقی به دو دیده‌ی پرآبت

چون گمشدگی، سوال، حیرت
حسی است غریب، حس عزت
چیزی است همیشه در تو پنهان
چون ابر سیاه، طرح و حشمت

ده سال، چو صد گذشت مهر دم
بمباری عم شایم و مانم
جز سنگ ستم به کولر مان هیچ
شد پشت زمین ز بار ما حم

از این همه لحظه های عجز
بالا شده پیش دیده دیوار
تا اوج فلک رسیده، ترسم
ویران به سرم شود، چو آوار

از جاشده كنده بهمن برف
ميايد و نيست همت حرف
پرتاب شود سپاه سرما
در چاه درون تا ابد حرف

۱۱

www.KetabFarsi.com

سایه روشن‌ها

www.KetabFarsi.com

با دیده‌ی صد هزار عفا
خیره شده‌ام به چشم خردا
موج از پس موج یابودیره
لب پرزند از دو دیده آما:

آن جالب چشمه خفته بودم
راز دل خود نمنفتم بودم
صبح آه بود و ناله بر لب
با چشمه نمنفتم گفته بودم

آن جا سر صخره‌ای نشستم
دیده به غور قلعه بستم
از اوج گذشت مرغ سرخ
شوریدیم و از کسان گسستم

آن روز ، فرار کوه پهلاد
بی پرزدنی ، به شامی باد
استاد چکا و می ، شگفتا!
خواند و شد و شد دل من آزاد

آن جا فقط آسمان بلند است
فیروزه گسی ، گسی پرند است
آن جا ، دل ما میان تپان لغت
دور از کم و بیش و چون و چندان

این جا سرو ، دل معتم آن جا است
فردوس روان حریم آن جا است
موسیقی شب ، سرود افلاک
در زمزمی نسیم آن جا است

www.KetabFarsi.com

در چار حصار چار دیوار
زیر پی یاد و زهر پندار
از روح و تن هوا خدام
چون لاشی مانده زیر آوار

می خندم و خنده ام دروغ است
می بینم و دیده بی فروغ است
فوزایم و برستیخ گرون
اندوه دو صد خدام یوغ است

www.KetabFarsi.com

ایستدلم، چو ش خدای ترو
در پیدی عم : اتا قلم ، خود
یسر زو و وای ا پرسم از خود
خواهد شکند؟ سواهد او درد؟

www.KetabFarsi.com

آن سایه که از حیاط تا بام
میرفت چو دودِ عطر، بر شام
لم کرده مرا و سایه‌های این جا
مرداب و ششم نشیده در کام

www.KetabFarsi.com

بیگانگی

www.KetabFarsi.com

گر حلقه زمین و مه نئین است ،
گر ماه روان و تن زمین است ،
این جا ، ز حشوف تن بر سایه ؛
زمین تیره بدن روان نئین است

روح است چه جامه بر تن این جا
چون ژنده شود و گر بوز ما
بفروشش تن از برای جامه
تنگ است ؟ پوشش ، از آن برود آ؟

تزییر ، چه مال ، بر روح آویخت
بر پای غرور ، دل عرق ریخت
چون سگ خرید بعد تن
بر راهب روح خنجر آویخت

کُرساده دلی عزت شمارند
چون میوهی به برت ندارند
کُچ فکر نمی؛ صیسی استی؟
بر دست قضاات می سپارند

ایمن جا سر از آهمن است و پلود
اندیشه گران، اگر چه آزاد...
بر غزوی دل تینه منطبق
تار دی و وانفخته خرداد...

ترسده ز آرمی و سالوس

از روز گذر کنم به فانوس

شب دیده گشته دارم از بیم

ورنه من و خواب و چنگ کابوس

www.KetabFarsi.com

۱۳

ہمچو بوف

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

این روز و شبان که در گریزند
چون دیوه و فرشته در سینه
از آتش جنگشان آب چشمم ،
خاکستر و خون هماره برزند

روزان همه فکر آب و نامم
یا بویم و پای میسودنم
شبها؟ چه کنم؟ چو بوف اندوه
ویرانه نشین این شبانم

چو جانِ غمان بکسودم تن
چون طبل و ، غم طنین افکن
از دور شنود را ، چو نوحه ،
نزدیک مشو به ناله ی من

من طلم و میخو شم از دور
بانگ شب بی لران و بچور
بر سر زخم و اجهان نخواهد
تا شب بخورد ز چشتری نور

۱۴

www.KetabFarsi.com

فروش

www.KetabFarsi.com

تا پنجه میروم دوباره
شب پر شده از پرستاره
کوی کز به بال مرغی از برف
غولی زده مشب سئوآره

ملااب خیال لب گشاید
موجی دلم بر سر بر آید
یاد از پس یاد، همچو تاتارا،
تا زود بر دل و غم فزاید

آه از ستم زمانه‌ی دون
از رقص شگرف چرخ گردون
جاری ز سرشک دیده‌ی مات
آتش بر رگن خوات و همچون

دودی که بر آسمان مارت
آتش شد و سوخت هر چه آید
گلهای هزار دشت ایست
در کوره‌ی کام اثر دقت

موج آمد و ذره‌ها رسیدند
یاران به سرش چو کف دویدند
بر ساحل دشنه پوش بیداد
سرکنده به خون خود پییدند

آن کاوہ و شان^{۱۵}، سماسی داد،
چرخان ہر جا، بہ شیوہ می بار،
مارانِ صخاّب بد آردا را
کوبندہ بر پتکِ مشت و فریاد،

آسناکہ ز خود فرا گذشتند،
از غافلہ با جفا گذشتند،
آسناکہ ز دوزخ و ز فردوس
از خوف و بجا رہا گذشتند،

آن شیر دلان، یلان، کجایند؟
یاران و موافقان کجایند؟
آن دستہ اعلان و پان بازان:
پرپر شدگانمان، کجایند؟

آنها ز حصار تن پریدند
ز اندیشه‌ی این جهان بیدند
ما مانده‌ای بی‌نش ز گشته‌م
آنها طی از همیشه چیدند

۱۵

www.KetabFarsi.com

ماندن

www.KetabFarsi.com

پر کردن ظرف عمر از آواز،
از غفلت هوش و خش خش راز،
بر لحظه میریچک با گشودن،
پز دادن دل به بال پرواز...

خالی شدن از هر آنچه پستی است
از هر چه جنون خود پرستی است
پیراستن خود، به رشته کمانوز،
بر دایره ای که قلب هستی است؛

این گونه بدن نبود سزاوار
رقصی است، دلزن، بر سر دار،
آسان نبود نهرای بدود
وقتی که به گل نشسته پندار

اینک! بر سراب ساکنانیم
با وهم و فریب زندگانیم
چون باو دهنده بر سر دشت
باشیون و زوزه همکشانیم

آشفته ، بر سر همی دویان
تا پای مراد و نارسیدان...
بستن بر جهان امید هر دم ،
هر لحظه دل از جهان بریدن ...

www.KetabFarsi.com

فتن

www.KetabFarsi.com

آن سنج که کلاف جان من شد،
با دست فلک بر دوک تن شد،
شد پنبه دوباره لیک افسوس،
ز آن پیش که بود پیر من شد

پژمردن زوای! پیر گشتن
در اوج پرش ایر گشتن
چون دجله فرو شدن بر مرداب
دریا بدن و کویر گشتن

سخت است به خود پتیدن کرد
در پای چمن، به بیسه ای خود
من دارنه پلنگ، گاو جنم
ز آسمی نه؟ چگون بایدم مرد؟

www.KetabFarsi.com

۱۲

www.KetabFarsi.com

بیم و امید

www.KetabFarsi.com

بر چهره‌ی تابانِ خورشید
دیو شب‌کینه دوده پاشید
خون میخورم و ندانم آیا
آن شعله دوباره‌ی توان یث

افشاندن اشک و خوردن می
در سوگ و عم زمانه گامی؟
سرگشته، در انتظار خدا
گامی سخن از گذشته، از دی؟

این شام درازتر زیست،
خفاش ساره خواب گند،
خواهد ترکیب، بی گامی
آن سوی فلک شده بهیبا

۱۸

www.KetabFarsi.com

پگاه

www.KetabFarsi.com

بر چه بنجره تکیه میدهم سر
از عطر سپیده سرشود تر
جاری بر لیم فروش شادی:
- آنک دم جان فرای خاورا»

آن سوی به لرزه پافشارد
نور و سحر و بجوم آرد
تا بلذرد از وای شیشه
تا پا به اتاق من گذارد

از بیم سراب صبح امید
بلشودن به بنجره به تروید ...
نی ا رفت سحر چو لاله رخ است
یعنی به بنرد رفت خود نشید ...

ریزد بر افق ، بر آب و بر سنگ
خاکستر و خون ز شدی جنگ
با بسیق نور ، روز پیروز
از راه رسد ، دوباره ، گلزنک

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

یک شام درگذشت چشمم
تنها دو پلک خسته برآم
بهرتر! سوز سیاه ناکرد
روز آمد و دید رفیقانم.

تولون ، ۱۳۶۹

www.KetabFarsi.com

بانهت ها

۱- پدر من نبود بود. به خاطر تنگدستی مرا از حفت سالی به کار برد. از ساعت ۸ تا ۸ صبح کار می کردم. بعد به مدرسه می رفتم و پس از بزرگت دوباره کار بود و کار. من «چانه» می رفتم. شغری از دستهای کوچکم سر می رفت. «چانه» ها سبک - سنگین می شد و من گفت می خوردم. بور جان بزرگتر شدم نان از تنور در می آوردم و بر از و در را هم می کردم. (و این تا ۱۶-۱۷ سالگی ...)

۲- مادر بزرگ لال را «عزیز» صدا می کردم. از زیر گلو تا نافش بر از خاک گوی بود. من لاله جانه در ششم دگر ها بر احش را باز کنم و به خالی بر دست بستم کم نموده (نزد شبها که گونه هایم را بر سینه ها می گذاشته ام و با تخته ها او که از زیر پوستش می شنیدم به بخواب رفته ام.

۳- خانواده ما، بوته پدرم، بسیار مذهبی بودند.

۴- دختر خاله ما دم، مثل مادر بزرگم، لرزه می سواد که فرزند آن شود تخته می در است. حوازه ها هم که (عفتها) خانواده در جمع بودند، او تا سر بکشد در میان می گذاشت و حوازه کرده با دگر با چیز دیگر

در آن زمان از سخت دینت فر کرد، آن گاه او هر دو حاد را به هم می ریخت
و هر بار، پس از خواندن یک یا دو بیت شعر، دهنش را لیس با انگشت
نهدن آن بریدن می آورد. جلیقه، شعر خوانده شده مال صاحب مهره
به حساب می آمد.

۵- (ب) تنها مهره آن است بین مهره های سطحی که می توانند از روی
نخانه ها کاسیاه و سپید صحنه، به صورت L، بیاید.

۶- وقتی کسی از لحاظ قول عقب می افتد و رد آن طبیعی می باشد او را
به طرف بافت مضمون سوق می دهند، گوشت می کنند که طرحی بریزد تا با
"گیش درلم" زخمش را به عمق در مضمونش خط زده شدن است و حرف
تزار به حد. چرا که اگر آن زخ را بگیرد باز می آید، یعنی بدون
وکت، و در نتیجه مساوی می شود. اگر آن زخ را بگیرد، "گیش"
ادامه پیدا می کند، و از آن جا که در سطحی (از وضعیت) به تکرار
شود باز می مساوی اعلام می گردد، بقراطی که مساوی کردن به جای
باختن است عمل می گردد. به چنین زخمی، "زخ دولانه" گویند.

۷- آسمانه : سقف .

۸- اشاره به قصه‌ی «سنگ صبور» که در آن قهرمان داستان که
 دختر کار است، در لحظه‌ی موعود، غصه‌ها را با سنگ در میان
 می‌گذارد و پس از نقل حسرتی که بر او رفته، به سنگ می‌گوید: «سنگ
 صبور، یا تو صبور، یا من صبور». و سنگ، جواب بیشتر و بیشتر
 و تم می‌گذرد. تا آنکه، در آخرین لحظه، مجبور از پاره‌پاره شدن
 می‌برد و فریاد می‌زند: «سنگ صبور، تو صبور، تو صبور!»
 و سنگ که از باطن از جگر و خون شده، می‌ترسد. بدین ترتیب
 دختر جان سالم به در می‌برد و به محسوق خود می‌رسد.

- ۹- زینک: قطرات ریز آب.
- ۱۰- کوبولوت.
- ۱۱- باد بزرگ: باد بادی.
- ۱۲- سبج: خانه یا آلاچیق موقتی که در زمزمه، برابر در اقیانوس از آن می‌گذرد.
- ۱۳- اشاره به سنگی که (س) را بداند آن را به چینه‌ها گزینست می‌دهند.
- ۱۴- آلفیت: آرزو.
- ۱۵- اشاره به «رود کوهنوردی کاوه» و اعیان آن (س).

از این شاعر چاپ و منتشر شده است:

* در ایران، بین سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۵۰:

— بالماسکه (نمایشنامه، برنده جایزه نمایشنامه نویسی سال

۱۳۴۸)

— آریا دا کاپو و سه نمایشنامه دیگر (ترجمه، با همکاری

یوسف بابایو)

— و بعد... (نمایشنامه، ترجمه)

— مقدمه‌ای بر هنر (مقاله، به صورت جزوه)

* در فرانسه، بین سال‌های ۱۳۵۹ و ۱۳۷۲:

— جرقه در دود (به یاد سعید سلطانی‌پور، از انتشارات:

(Tege Theatre

— از تیریارانگه آزادی (مجموعه شعر)

— از تیریارانگه اندیشه (مجموعه شعر)

— شب قائمه (مجموعه شعر، فارسی-فرانسه، انتشارات:

(Tege Theatre

—بی سبز، بی آبی... (مجموعه شعر، فارسی-فرانسه، انتشارات:

(Tege Theatre

—نافرمانی از هراس — Désobéir à la peur (مجموعه شعر،

فارسی-فرانسه، انتشارات (L'Harmattan - Paris

—سپیده خونین — L'aube Sanglante (مجموعه شعر فارسی—

فرانسه، انتشارات (L'Harmattan - Paris

—چهارده ماه و یک ماه — Quatorze Lunes et une (شعر

بلند، فارسی-فرانسه، انتشارات (L'Harmattan - Paris

—درون آینه ها سرگردان — Errance dans les miroirs (شعر

بلند، فارسی-فرانسه، انتشارات (L'Harmattan - Paris

* در آلمان:

—از پشت پنجره تبعید (شعر بلند فارسی، انتشارات سنبله،

هامبورگ)

—از تیربارانگاه ها (تجدید چاپ "از تیربارانگاه آزادی" و

"از تیربارانگاه اندیشه"، در یک جلد، انتشارات سنبله،

هامبورگ)

*دردست چاپ:

دشنه در گیتار _ Guitare, fourreau de la dague (شعر)

بلند، فرانسه-فارسی، انتشارات L'Harmattan - Paris

کوه در من ... _ Montagne en moi ... (شعر بلند،

فرانسه-فارسی، انتشارات L'Harmattan - Paris)

*آماده به چاپ:

مرگ در میدان (شعر بلند حماسی، فرانسه-فارسی)

ما لحظه‌ها (مجموعه شعر فرانسه-فارسی)

عید قربان (نمایشنامه، فارسی)

خاطرات یک عروسک (نمایشنامه، فارسی-فرانسه)

و ...

www.KetabFarsi.com